

مشاعره

چهار شخصیت ادبی: محترم اسحاق ثنا، حسن شاه فروغ، محمد نعیم جوهر و مولانا عبدالکبیر فرخاری، به استقبال این مطلع:

خاک جهان به خاک دیارم نمی رسد

حور بهشت به حسن نگارم نمی رسد

اشعاری را سه روده اند که در ذیل می خوانید.



محمد نعیم جوهر آلمان

نقش

حور بهشت به حسن نگارم نمی رسد
دست دعا به خاک مزارم نمی رسد
مرغ سحر به ناله‌ی زارم نمی رسد
یک لحظه مرغ دل به قرارم نمی رسد
نوری فروغ بر شب تارم نمی رسد
شعر و کلام و گرد و غبارم نمی رسد
تابوت من به خاک دیارم نمی رسد

خاک جهان به خاک دیارم نمی رسد
دانم که بعد رفتن من در دیار غیر
از بسکه روز و شب همه فریاد می کشیم
چون بلبلان منتظر فصل نوبهار
از قلله‌های سرکش پامیر و هندوکش
بر پای شاعران بلند پایه‌ی وطن
روزی اگر به کشور بیگانه جان دهم

از دست قاضی که ز قانون کشیده پا یک قاتلی به پایهی دارم نمی‌رسد
صد نقش گل به "جوهر" رویت زدم رقم
لیکن هنوز بوی بهارم نمی‌رسد



اسحاق شانا، ونگور-کانادا

انتظار سحر

صبر و قرار کس به قرارم نمی‌رسد جز آه به پرسش دل زارم نمی‌رسد
من مستم آنچنان که ز چشم خمار یار خمخانه‌ها به کیف خمارم نمی‌رسد
این عشوه‌های لعبتکان دیار غیر یک هم به ناز شوخ نگارم نمی‌رسد
در زندگی نکرد مرا یاد با خوشی با مرگ هم به سوی مزارم نمی‌رسد
در اشتر خیال سفر می‌کنم وطن شد راه ما دراز و دیارم نمی‌رسد
دادست آبروی وطن خابین به باد این آبروی رفته دوبارم نمی‌رسد
اینجا بهار آید و گل بشگفت هزار بوی خوش از بهار دیارم نمی‌رسد
سوی وطن سمند سفر تاختم به پیش برق هم شود، بیای سوارم نمی‌رسد
تا کی در انتظار سحر شب بود "ثنا"
تا چند "فروغ" بر شب تارم نمی‌رسد



حسن شاه فروغ، لندن

عشق وطن

آمد بهار، بوی بهارم نمی‌رسد در سر هوای دلبر و یارم نمی‌رسد
یک عمر دیده را به رهی یار دوختم از عالم خیال سوارم نمی‌رسد

در آرزوی وصل شدم پیر عاقبت گر خاک هم شوم به مزارم نمی‌رسد
 در انتظار طاقت و صبرم به سر رسید از گرد پای یار غبارم نمی‌رسد
 ما را هوس به کوچهای بیراهه می‌برد هر چند می‌رود، به دیارم نمی‌رسد
 غربت مرا به پله‌ی پستی نشانده است دنیا همه به غیرت عارم نمی‌رسد
 باغ و بهار و سبزه و گل‌های ملک غیر بردشت شوره‌زار، به خارم نمی‌رسد
 ساز و نوای بلبل این مرز بوم شوم بر شور و ناله‌های قنارم نمی‌رسد
 دُخت فر هنگ و نرگیس مستانه‌ی کبود بر چشم فتنه‌جوی نگارم نمی‌رسد
 از نرگس سحر کسی ناوک است به دل تیر دگر به قلب فگارم نمی‌رسد
 از بس خمار باده‌ی روی وطن شدم دانم خمار کس به خمارم نمی‌رسد
 در دل "فروغ" عشق وطن شعله ور شده
 سوزان مرا دوباره شرارم نمی‌رسد



مولانا کبیر فرحاری وگور-کانادا

قامت بلند

دست تهی به طاق مزارم نمی‌رسد آب حیات برده ام از چشمه‌ی سپهر
 نخچیر من که نافه گشاید گهی سحر از مرز غور "فضل" دهد فضل بر جهان
 آنرا که سجده‌گاش جهان هنرور است دارم حریف کهنه‌نگر در محیط شعر
 از فکر بی‌صلابت و رنجور و نابکار چرخ است صیدگاه عروج تفکر
 "لندن" اگر چه نامدار بود در دل قرن "فرخاری" وحدت است کشد ریشه‌ی فساد
 بر قامت بلند نگارم نمی‌رسد موج قدح به شور خمارم نمی‌رسد
 دست نسیم صبح بکارم نمی‌رسد گوید جهان به فیض سحارم نمی‌رسد
 بردامنش یتیم غبارم نمی‌رسد خون می‌خورد به صیت وقارم نمی‌رسد
 مرهم به زخم قلب فگارم نمی‌رسد مرغ هُما بیال شکارم نمی‌رسد
 بر اوج افتخار دیارم نمی‌رسد فرستنده: امان معاشر